

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین - سوم سپتمبر ۲۰۱۶

## قطعاتی از شعرای نامدار دری

### و صلابت شعری "شهاب ترشیزی"

انسان مثلی، که طبیعتاً و در ذات خود به جمال و زیبایی علاقه دارد و دوستدار آنست. ازین میان مگر کسانی برخاسته اند، که همین ودیعه و سرشت غریزی، سرنوشت شان را تعیین کرده است؛ ازین رو مثلاً هنرمند شده اند و نقاش و شاعر. بعض کسان مگر، با آن که نه آنند و نه بهره مند ازین، عاشق کمال و جمال اند و عاشق "شعر"، که سخنی ست در اوج جمال و کمال!!!

شعر را اصلاً ممثل تخیلات ظریف و غریب خوانده اند، که شعرای قدیم بیشتر بدان دلبسته بودند، گرچه به موضوعات عینی نیز همی پرداختند. شعر در زمان ما اما ازین سلک خارج شده و کمتر به تخیلات و بیشتر به محسوسات متمایل گشته و منظمی بیان واقعیهای ملموس و قابل درک حواس پنجگانه گشته است؛ البته به طرائقی، که در زبان نثر امکان بیان آن متصور نیست. بدین معنی، که با وجود تعلق به پدیده های محسوس، باز هم جوهر بیان در تخیل را فراموش نکرده است.

درین نوشته مدّ نظرم "قطعه" است، که یکی از انواع "نظم" به شمار می آید. غزل و قصیده و رباعی نیز از جمله نظم اند. در حالی، در غزل و قصیده مطلع سراغ می گردد، در قطعه چنین نیست. بدین سبب در قطعه قافیه تنها در مصراع دوم هر بیت دیده می شود. در دیوانهای شعری بعضاً به مقوله "مقطعات" بر می خوریم، که مراد از آن اشعار کوتاه و بالخاصه "قطعات" است. چنان که از مدتی بدین طرف، مقطعات زیبای شاعر قرن هژدهم وطن، "شهاب ترشیزی هروی" دیده می شود، که ملک الشعرای دربار "شاه محمود ابدالی" بود. کسانی، که در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نشر اشعار شهوار این شاعر را تعقیب کرده اند، یقیناً نکو دریافته اند، که شاعر زبردست، درین نوع شعر هم استادی خود را نشان می دهد.

اگر کلمه "مقطعات" را از نگاه صرف عربی نزدیکتر بشگافیم:

مُقَطَّعات جمع "مُقَطَّعه" (به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید حرف سوم) است؛ "مقطعه"، مؤنث "مقطع" و "مقطع" اسم مفعول مصدر "تقطیع" (باب "تفعیل") و در معنای "قطع کرده شده". درینجا اما مراد از "تقطیع"، "تقطیع عروضی" نیست، بلکه منظور آنست، که وقتی قسمتی از غزل و قصیده را قطع کنیم و بپریم، "مقطعه" به وجود می آید، شرط مگر اینست، که تعداد ابیات آن "دو" و بالاتر از آن باشد؛ و این عین چیزی ست، که در مورد "قطعه" هم صدق می کند.

چون هدف مقایسه شعر "شهاب ترشیزی" با اشعار شعرای نامدار قدیم است، این بار این کار را از طریق مقایسه قطعات شعرای متقدم با اشعار همین سنخی "شهاب" پیش می کشم. در قطعه ای، که منسوب است به "فردوسی توسی"، و ظاهراً از نومیدی پادشاه شاعر از "محمود غزنوی" حکایت دارد، سخن این طور جلوه می فروشد:

خجسته درگه محمود زاولی دریا ست      چه گونه دریا، کان را کرانه پیدا نیست  
شدم به دریا، غـوطه زدم، ندیدم دُر      گناه بخت من است این، گناه دریا نیست

این قطعه باشکوه فکر می کنم یازده سال پیش، ضمن بخش چارم مقاله "افغان افغانی افغانستانی" این قلم نیز آورده شده بود. "هاشمیان"، در همان وقت، که باهم ارتباط داشتیم، برایم تلفون کرده و ضمن ستایش بیحد از این سلسله، معنای "زاولی" را از من پرسید، چون نمی دانست، که "زاول" مراد از "زابل" است. مگر ازین جالب تر، قصه دیگری ست:

یکی دو سال پیش، خانم "صالحه واهب واصل" در مذمت "زن ستیزی" "فردوسی" مقاله ای نوشت و ضمن پیشکش گویا "غزلی" از آن شاعر بزرگ، تا توان داشت، بر فردوسی نفرین فرستاد. بدون آن، که بداند، که آن غزل منسوب به "فردوسی" ست، و نه هرگز و حتماً از خود "فردوسی" !!! "هاشمیان" - این به اصطلاح زیبای کابلی، "تانالک کار" - که همیشه تا کسی "الله" گفت، "جل جلاله" می گوید - قلم گرفته مقاله ای نوشت و تا زورش رسید، فردوسی بزرگ را دو و دشنام داد و او را و شهنامه او را زیر شلاق توهین و تخطئه و مسخرگی گرفت. در حالی، که "شاهنامه" شهکاری ست در شعر حماسی و در واقع شرح تاریخ و کارنامه مردان نامدار سرزمینی، که امروز به نام نامی "افغانستان" یاد می گردد. "هاشمیان"، که همیشه "بی خلت" فیر می فرماید، نفهمیده بود، که توهین "شهنامه و فردوسی" توهین تاریخ و دلیران و نامداران خود ماست!!! اما جالب تر این، که "هاشمیان" ضمن آن مقاله صریحاً از «شست هزار "غزل"» وی یاد می کند!!! این مردک بیچاره درنیافته بود، که شهنامه متشکل است از "مثنوی" و نه هرگز اشعار نوعی دگر به شمول "غزل"!!! این "استاد" "ناشاد و بی استعداد"، تا آن دم فرق "مثنوی" و "غزل" را نمی دانست و شاید تا امروز هم نداند. مه میگم:

آفرین و صدها آفرین به چنین "استاد ادبیات و زبانشناسی" در پوهنتون معظم کابل!!!  
قطعه بالا را که - چنان که گفتیم، منسوب است به "فردوسی" و نه مطمئناً از خود "فردوسی" - درینجا به خاطر عظمت ساختمانی آن آوردم، نه از کدام نگاه دیگری.  
و قطعه ای از استاد استادان و بزرگترین قصیده سرای زبان دری، "حکیم عنصری بلخی":

تو آن شاهي که اندر شرق و در غرب      جهود و گبر و ترسا و مسلمان  
همی گويند، در تسبیح و تهلیل      الهی عاقبت محمود گردان

اولاً در شأن نزول این قطعه:  
چون سخن تاکنون به جد آمده و شاید خسته کن هم گشته است، پس به شرح شأن نزول این قطعه به طنز کابلی می پردازم. کار خود را آسان ساخته و این کار را از زبان مقاله مؤرخ دهم می ۲۰۱۴ خود، که در پورتال "افغانستان آزاد - ازاد افغانستان" منتشر گشت، نقل می نمایم، شاید انبساطی آرد و فرحتی: مگر کابلین مدام گفته اند: "اول سلام و باز کلام"!!!  
به حیث "سلام"، داستان را از "چهار مقاله عروضی" نقل می کنم و بعد می آرم شرح خودم را به زبان عوام کابلی:

«گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او به شرب مشغول بود. گفت: سلطان را بندگی برسان و بگو که به دولت تو به عشرت مشغولیم. بامداد به حضرت آیم. سلطان بفرمود تا او را در گلیمی

انداختند و چهار کس گوشه گلیم برگرفتند و پیش سلطان آوردند؛ مست طافح بود. سلطان خواست امتحان کند. پیش رفت و گفت من کیستم؟؟؟ عنصری فی الحال در بدیهه گفت و برخواند:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب      جهود و گبر و ترسا و مسلمان  
همی گویند، در تسبیح و تهلیل      الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان او پر جواهر کردند.» (پایان نقل قول از "چهار مقاله")

- طافح = (بر وزن فاعل) یعنی، سرشار از نشه، بی اندازه مست، و به گفته کابلی "به مرگ نشه"  
- تهلیل = "لا اله الا الله" را بر زبان راندن  
و اینک شرح داستان با چاشنی از طنز زبان عامیانه کابلی:

سلطان محمود غزنوی از قضاء شبی بار نداده و به تنهائی یا در حلقه ای خاص باده می خورد. هوای مداخل و مدایح ایشان به سرش زد؛ کسان خود را به خانه عنصری راهی کرد. عنصری که مست میگری و به مرگ نشه بود، گفت:

«بُرین به خداوندگارم سلطان بگوئین که از خیرات سرش مجلس ما چاغ اس و مزاج ما برقرار. ده نشه ما خار نزن، بان که امشو با خود و یاران خود از زندگی خیر و باره بینیم!!!»

رسولان سلطان تمام سخنان عنصری را بینه به بینه به سلطان رساندند. سلطان که کم بود از غضب شش پله شود، فرمان داد که "برین و عنصری بی وقوف را در گلیم پیچانده به حضور ما بیارین!!!"

حاضریشان الا الله گفتنی به خانه عنصری ریخته، مردکه ره چار دست و چار پای در گلیم پیچانده و کشان کشان پیش سلطان آوردند. همین که عنصری را از گلیم بیرون کردند، در حالی که مثل برگ می لرزید، به حضور سلطان بایستاد. سلطان که وارخطائی شاعر محبوب خود را دید، و دید که "کم اس از ترس شاشه اش او شوه"، در حالی که دلش بر عنصری می سوخت، از سر دلسوزی قهارانه شاهانه گفت:

"زود شو بگو که مه کیستم؟؟؟"

عنصری فی البدیهه قطعه ذیل را بر زبان راند:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب      جهود و گبر و ترسا و مسلمان  
همی گویند، در تسبیح و تهلیل      الهی! عاقبت محمود گردان

سلطان هردم خیال و به اصطلاح ایرانیان "دمَمی" که از سخن نغز عنصری سخت شادمان گشته بود، امر کرد که طبق طلا و جواهر حاضر نمودند و دهان شاعر را پر از دُر و گوهر کردند؛ و خدا داند که عنصری نفسانی چه قدر دهان خود را تا حلق کشاد ساخته بود، تا هرچه بیشتر از خزانه غیبی شاهانشاه را طعمه نفس و شکم به گفته سعدی "بی هنر پیچ پیچ" خود بسازد.

عنصری کلمه "محمود" را در مصراع آخر بر سبیل "توریه" و در صنعت "ایهام" در دو معنی استعمال کرده است، که اعجازی ست، در بداهتگوئی:

- "محمود" (اسم مفعول مصدر "حمد") معنای "پسندیده" را می دهد - معنای دور  
- البته مراد از "محمود" در معنای ظاهری و نزدیک، همانا اسم خاص شاهنشاه، سلطان است.  
در صنعت توریه مگر معنای دور مد نظر است؛ پس:

"الهی عاقبت محمود گردان" = "الهی خیر ما ره پیش کنی!!!"

خوشی بی اندازه سلطان ازین بود، که شاعر خواستخواش حتی در اوج نشه و در حالی، که مست مست و به تالاق هم سوار می بود، بر حواس و عقل و هوش اطاعتگر خود حاکم می توانست بودن!!!

حضرت سعدی شیرازی چنین گفت:

گر نبیند به روز، شبیره چشم چشمه آفتاب را، چه گناه  
راست خواهی، هزار چشم چنان کسور بهتر، که آفتاب سیاه

گلستان همیشه بهار سعدی، پر است از داستانهای زیبا و پندآمیز و آمیخته از نثر و نظم؛ به نثری دلکشا و  
نظمی بیحد دلارا؛ و اکثر گفتار منظوم این کتاب در کسوت "قطعه" آمده است.  
قطعه دیگری از گلستان:

شمشیر نیک ز آهن بد، چون کند کسی؟؟؟ ناکس به تربیت نشود، ای حکیم، کس  
باران، که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم، خس

صرف نظر از دید شاعر، که ممثل بیان همان زمان بود، درین قطعه نیز سخن تا سرحد اعجاز رسیده  
است!!!

"رودکی سمرقندی" شاعر نامور دوره سامانیان خراسان را "پدر شاعران زبان دری" خوانده اند. بیائید، که  
از او هم قطعه ای را نقل کنیم، که بعد از فتح و ظفر ممدوحش بر خصم، سروده شده:

جز آن، که مستی عشق است، هیچ مستی نیست همین بلات بس است، ای به هر بلا خرسند  
خیال رزم تو گر در دل عدو گردد ز بیم تیغ تو، بندش جدا شود، از بند  
ز عدل تُست، به هم باز و صَعوه را پرواز ز حکم تُست، شب و روز را، به هم پیوند  
به خوشدلی گزran بعد ازین، که باد اجل درخت عمر بداندیش را، ز پای افگند  
همیشه تا، که بود از زمانه، نام و نشان مُدام تا، که بود، گردش سپهر بلند  
به بزم عیش و طرب باد، نیکخواهت شاد حسود جاء تو بادا ز غصه، زار و نژند

نقل همین قدر نمونه از ناموران بسنده بسنده است، تا به حیث محک با قطعات "شهاب ترشیزی هروی"  
مقایسه گردند.

طوری، که از خلال اشعار شعرای بزرگ قدیم بر می آید، شعراء پرصلابت ترین اشعار خود را، در مدح  
و مداحی و مدیحه سرائی، انشاد کرده اند؛ دلیلش چیست؟ به خاطر این، که از همین طریق نان می خوردند  
و امرار معاش می کردند؛ و سخن هرچه چرب تر، عائدش بیشتر!!! اما در پرورش سخن در لباس  
"مقطعات" نیز کمال سخنوری شاعر دیده می شود، قسمی که در بالا دیدیم و اینک در پائین خواهیم دید:  
"شهاب" ضمن مقطعات خود گوید:

## در مدح شهزاده محمود سدوزائی

ای آنکه، چار گوشه تخت ترا ز فخر شاهان تاجدار، به تازک گرفته اند  
وز بهر حفظ ذات تو، انجم ز جبرئیل تعویذ فتح و حرز<sup>۱</sup>، تبارک گرفته اند  
آئینه را ازان، سر دست آوریده ام کائینه را به فال، مبارک گرفته اند

همین یک قطعه شاعر کافی ست، تا صلابت شعری او را با شعر متقدمان مقایسه کنیم!!!  
در آینده باز هم در باره شعر "شهاب" خواهم نوشت.

<sup>۱</sup> "حرز": بر وزن "مرز"، کلمه عربی و در معنای "حفاظت" یا "نگهبانی"